

فصل اول رمان

وقتی نیچه گریست

اروین د. یالوم

برگردان سپیده حبیب



انتشارات کاروان

www.caravan.ir



انتشارات کاروان
وقتی نیچه گریست
 اروین د. یالوم
 (رمان)

When Nietzsche Wept
 Irvin D. Yalom

برگردان سپیده حبیب
 چاپ اول ۱۳۸۵
 صفحه‌آرایی سارا محسن پور
 طرح جلد آتلیه کاروان
 نمونه‌خوان سپیده شاهی
 لیتوگرافی همپو
 چاپ دیدآور
 ۲۰۰۰ نسخه

تمام حقوق محفوظ است. هیچ
 بخشی از این کتاب، بدون
 اجازه‌ی مکتوب ناشر، قابل
 تکثیر یا تولید مجدد به هیچ
 شکلی، از جمله چاپ، فتوکپی،
 انتشار الکترونیکی، فیلم و صدا
 نیست. این اثر تحت پوشش
 قانون حمایت از مؤلفان و
 مصنفان ایران قرار دارد.

ISBN: 964-8497-43-5

مرکز پخش: کاروان - ۸۸۰۰۷۴۲۱
 تهران - صندوق پستی ۱۴۱۴۵-۱۸۶

email: info@caravan.ir
 website: www.caravan.ir

یالوم، اروین، ۱۹۳۱ - م
 وقتی نیچه گریست: رمانی درباره‌ی وسواس / اروین یالوم؛
 برگردان سپیده حبیب. -- تهران: کاروان، ۱۳۸۴.
 ۴۸۸ ص.

ISBN: 964-8497-43-5

When Nietzsche Wept, 2005

عنوان اصلی:

این کتاب قبلاً تحت عنوان "و نیچه گریه کرد" با ترجمه‌ی
 مهشید میرمعزی توسط نشر نی در سال ۱۳۸۱ منتشر شده است.
 فهرستتویسی براساس اطلاعات فیپا.
 کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱. داستان‌های امریکایی -- قرن ۲۰ م. ۲. نیچه، فریدریش
 ویلهلم، ۱۹۰۰-۱۸۴۴ م Nietzsche, Friedrich Wilhelm -- داستان. ۳.
 برویر، یوزف، ۱۹۲۵-۱۸۴۲ م -- داستان. ۴. روان درمانی و بیمار
 -- داستان. ۵. افسردگی -- داستان. ۶. خودکشی --
 رفتارشناسی -- داستان. ۷. دوستی مردان -- داستان. الف.
 حبیب، سپیده - ۱۳۴۹، مترجم. ب. عنوان: وقتی نیچه گریست:
 رمان.

۸۱۳/۵۴

۹الف/۳۵۷۳ PS

۱۳۸۴

۱۹۸۶۲-۸۴م

کتابخانه ملی ایران

برنده‌ی مدال طلای باشگاه مشترک المنافع کالیفرنیا در زمینه‌ی رمان‌نویسی.

این کتاب، تحقیقی است موشکافانه و رمانی هوشمندانه و سرشار از تخیل.

بوستون گلوب

کتابی نیرومند و معتبر! شگفتی در لحظه‌ای جادویی و تکان‌دهنده نهفته است.

جهان‌کتاب واشنگتن پست

"وقتی نیچه گریست" پس از "سناریوی فروید" سارتر بهترین داستان‌پردازی
درباره‌ی متفکری بزرگ است.

شیکاگو تریبیون

اروین یالوم در این رمان تحسین‌برانگیز، به عنوان داستان‌نویسی ورزیده و پیشگوی برجسته‌ی
روح انسانی حق مطلب را ادا می‌کند.

رولو می

"وقتی نیچه گریست" پس از "جلاد عشق"، گامی رو به جلو برای اروین یالوم محسوب می‌شود. او
افکار ژرف انسانی را در لفافه‌ی داستانی بی‌نظیر بیان می‌کند. بیش از این چه می‌توان خواست؟

تئودور روزاک، نویسنده‌ی کتاب کورسو

رمانی افسونگر درباره‌ی برخورد خیالی نبوغ نهفته‌ی زیگموند فروید و فریدریش نیچه. داستانی
دلربا و جذاب.

شبه جزیره‌ی پالواتو - تایمز تریبیون

ای بسا کس که زنجیر خویش نتواند گسست،
اما بند گسلِ دوست خویش تواند بود.

سوختن در آتشِ خویشتن را خواهان باش.
بی خاکستر شدن کی نو توانی شد؟

چنین گفت زرتشت

زنگ ناقوس سان سالواتوره^۱، رشته‌ی افکار یوزف برویر^۲ را پاره کرد. ساعت سنگین طلا را از جیب بیرون کشید؛ ساعت نه بود. بار دیگر نوشته‌ی کارت حاشیه نقره‌ای را که روز پیش دریافت کرده بود، مرور کرد:

۲۱ اکتبر ۱۸۸۲

دکتر برویر،

لازم است شما را برای امری بسیار ضروری ملاقات کنم. آینده‌ی فلسفه‌ی آلمان در خطر است. وعده‌ی ما، ساعت نه صبح فردا در کافه سورنتو^۳.

لو سالومه^۴

چه یادداشت گستاخانه‌ای! سال‌ها بود این گونه جسورانه مورد خطاب قرار نگرفته بود. او لو سالومه‌ای نمی‌شناخت. نشانی‌ای نیز بر پاکت نبود تا به این شخص پیغام دهد که ساعت نه صبح برای ملاقات مناسب نیست؛ چون خانم برویر از این که صبحانه را به تنهایی صرف کند، خوشحال نخواهد شد؛ چون دکتر برویر در حال گذراندن تعطیلات است و مهم‌تر از همه این که به این امر بسیار ضروری، کمترین علاقه‌ای ندارد و در واقع برای خلاصی از همین امور ضروری به ونیز^۵ آمده است!

با این همه، او آنجا بود. ساعت نه صبح، در کافه سورنتو و در حالی که چهره‌ی اطرافیانش را از نظر می‌گذرانید تا شاید لو سالومه‌ی جسور را در میان‌شان بیابد.

«باز هم قهوه میل دارید آقا؟»

1. San Salvatore

۲. Josef Breuer (۱۸۴۲ - ۱۹۲۵) پزشک و فیزیولوژیست اتریشی که فروید او را نخستین طلایه‌دار علم روانکاوی خوانده است. برای توضیح بیشتر، به یادداشت نویسنده در انتهای کتاب مراجعه شود. (م)

3. Sorrento

۴. Lou Salomé (۱۸۶۱ - ۱۹۲۷) نویسنده‌ی روسی - آلمانی که رشته‌ی الهیات را در دانشگاه زوریخ به اتمام رساند و به دوستی با مردان بزرگ زمان خود مشهور بود. برای توضیح بیشتر، به یادداشت نویسنده در انتهای کتاب مراجعه شود. (م)

5. Venice

برویر سری به نشانه‌ی تأیید برای پیش خدمت تکان داد. او پسری بود سیزده چهارده ساله با موهایی سیاه و براق که به عقب شانه شده بودند. چه مدت مشغول خیال پردازی بود؟ دوباره به ساعتش نگاه کرد. ده دقیقه‌ی دیگر از عمرش را به خیال پردازی در مورد پرتا گذرانده بود؛ پرتای زیبایی که در دو سال اخیر بیمارش بود. صدای طعنه آمیزش را به یاد آورده بود که می‌گفت: «من صبر می‌کنم. شما تنها مرد زندگی من خواهید بود.» به خود نهیب زد: «برای خاطر خدا بس کن! دست از فکر کردن بردار! چشمانت را باز کن! نگاه کن! دنیا را به درون راه بده!»

برویر فنجانش را برداشت و رایحه‌ی قهوه را همراه با هوای سرد اکتبر و نیز به درون داد. سرش را برگرداند و به اطراف نگاه کرد. سایر میزهای کافه توسط زنان و مردان جهانگرد یا مسنی که در حال صرف صبحانه بودند، اشغال شده بود. بعضی، فنجان قهوه در یک دست و روزنامه در دست دیگر، مشغول مطالعه بودند. دورتر، ابری کیودرنگ از کیوتران، پر می‌کشید و باز فرود می‌آمد. آب را کد آبراه بزرگ، در حالی که تصویر کاخ‌های با شکوه ساحل را بازتاب داده بود، می‌درخشید و تنها موج حاصل از یک کرجی که در طول ساحل می‌راند، آرامشش را برهم می‌زد. سایر کرجی‌ها هنوز در خواب بودند و همچون نیزه‌هایی که دستی غول پیکر، تصادفاً پرتاب کرده باشد، به تیرک‌های پر پیچ و تاب کنار آبراه بسته شده بودند.

برویر با خود گفت: «بله، این درست است، به اطرافت نگاه کن، ابله! مردم از گوشه و کنار دنیا می‌آیند که و نیز رابینند و حاضر نیستند پیش از دیدن این همه زیبایی بمیرند. نمی‌دانم چه مقدار از عمرم را تنها با نگاه نکردن و یا نگاه کردن و ندیدن از دست داده‌ام.» دیروز برای قدم زدن به اطراف جزیره‌ی مورانو^۱ رفته بود و وقتی پیاده روی‌اش به پایان رسید، هیچ ندیده بود؛ چیزی از آن همه زیبایی ثبت نکرده بود، هیچ تصویری از شبکیه به قشر مغز منتقل نشده بود. تمام افکارش متوجه پرتا بود: لبخند فریادش، چشمان پرستیدنی‌اش و احساس بدن گرم و اعتماد کننده‌اش و تنفس تندش زمانی که او را معاینه می‌کرد یا ماساژ می‌داد. این تصاویر بسیار نیرومند و زنده بودند و به محض این که لحظه‌ای او را فارغ می‌یافتند، هجوم می‌آوردند و تصوراتش را تسخیر می‌کردند. با خود اندیشید: «آیا سرنوشت من این است؟ آیا مقدر شده صحنه‌ای باشم که خاطره‌ی پرتا چون بازیگری تا ابد بر آن نقش آفرینی کند؟» کسی در میز مجاور از جا برخاست. صدای تیز کشیده شدن صندلی فلزی بر آجر فرش، او را به خود آورد و دوباره به جست و جوی لو سالومه پرداخت.

خودش بود! زنی که داشت از ساحل کاربن^۲ پایین می‌آمد و وارد کافه می‌شد. فقط او می‌توانست چنین یادداشتی نوشته باشد - زیبا، بلندبالا و خوش اندام با بالا پوشی از خز که حالا داشت مغرورانه از میان میزهای به هم چسبیده، راهش را به سوی او می‌گشود. وقتی نزدیک تر آمد، برویر متوجه جوانی‌اش شد، حتی از پرتا هم جوان تر و شاید هنوز یک دختر مدرسه‌ای بود. ولی رفتار آمرانه‌اش، کاملاً استثنایی می‌نمود و می‌توانست او را به موقعیت‌های بالا برساند.

لو سالومه بدون نشانی از تردید به سویش می‌آمد. چطور تا این حد از شناختن او مطمئن بود؟ برویر فوراً در حالی که با دست چپ ریش قرمزش را از ذرات احتمالی نان صبحانه پاک می‌کرد، با دست راست، ژاکت سیاهش را مرتب کرد. لو وقتی تنها چند قدم با میز فاصله داشت، لحظه‌ای ایستاد و جسورانه به چشمان او خیره شد.

1. Murano 2. Carbon

ناگهان ذهن پرویر دست از پرگویی برداشت. حال دیگر برای نگاه کردن، نیاز به تمرکز نداشت. هم اکنون شبکیه و قشر مغز در هماهنگی کامل عمل می‌کردند و تصویر لو سالومه به راحتی در ذهنش نقش می‌بست. او زنی بود بازیبایی غیر معمول: پیشانی برجسته، چانه‌ای محکم و خوش تراش، چشمانی به رنگ آبی روشن، لبانی شهوانی و گیسوانی که از روشنی، نقره فام می‌نمود و چنان بی‌پروا بالای سر جمع شده بود که گوش‌ها و گردن بلند و ظریفش را نمایان کرده بود. پرویر با اشتیاقی خاص، مجذوب طره‌های مویی شد که با سرکشی از هر طرف پایین ریخته بود.

با سه قدم به میز او رسید: «دکتر پرویر، من لو سالومه هستم. ممکن است بنشینم؟» و به سوی صندلی حرکت کرد و چنان سریع نشست که پرویر فرصت نکرد آداب معاشرت معمول را به جا آورد: از جا بلند شود، تعظیم کند، دستش را بوسد و صندلی تعارفش کند.

پرویر با انگشت روی میز زد: «پیش خدمت! پیش خدمت! یک قهوه برای خانم. با شیر میل می‌کنید؟» مخاطب جمله‌ی آخر، دوشیزه سالومه بود. او سری تکان داد و با وجود سردی هوای صبحگاهی، بالا پوش خز را بیرون آورد:

«بله، قهوه با شیر.»

پرویر و میهمانش لحظه‌ای سکوت کردند. سپس لو سالومه مستقیم به چشمان او نگرست و صحبتش را آغاز کرد: «من دوستی دارم که دچار ناامیدی شده است و می‌ترسم در آینده‌ای نزدیک خود را از بین ببرد. گرچه خود را به نوعی مسؤول می‌دانم و از دست دادن او تراژدی شخصی بزرگی برای من است، ولی...» به سوی پرویر خم شد و آهسته تر ادامه داد: «چنین فقدانی از من هم فراتر می‌رود؛ مرگ این مرد ممکن است عواقب خطیری داشته باشد: برای شما، برای فرهنگ اروپا، برای همه‌ی ما. باور کنید.»

پرویر خواست بگوید: «حتماً اغراق می‌کنید، دوشیزه.» ولی نتوانست کلمه‌ای به زبان بیاورد. آنچه در هر زن جوان دیگری به پای مبالغه گذاشته می‌شد، اینجا متفاوت و کاملاً جدی می‌نمود. در برابر صداقت و ایمان راسخ او به گفته‌هایش، مقاومت ممکن نبود.

«این دوست شما، این مرد کیست؟ من او را می‌شناسم؟»

«هنوز نه! ولی به موقع همه‌ی ما او را خواهیم شناخت. نام او فریدریش نیچه^۱ است. شاید این نامه که توسط ریشارت واگنر^۲ برای پرفسور نیچه نوشته شده است، برای معرفی‌اش کفایت کند.» نامه‌ای از کیفش بیرون آورد، باز کرد و به پرویر داد. «باید بگویم که نیچه از حضور من در اینجا و در اختیار داشتن این نامه هیچ اطلاعی ندارد.»

پرویر با شنیدن آخرین جمله، مکثی کرد. آیا باید چنین نامه‌ای را بخوانم؟ این پرفسور نیچه نمی‌داند که دوشیزه سالومه آن را به من نشان می‌دهد و حتی نمی‌داند که چنین نامه‌ای در اختیار اوست. چگونه آن را به دست آورده؟ امانت گرفته؟ دزدیده؟

پرویر به بسیاری از صفات خود از جمله صداقت و سخاوت، مباحثات می‌کرد. شهرت تشخیص‌های استادانه‌اش افسانه‌ای بود: در وین^۳ پزشک خصوصی دانشمندان، هنرمندان و فلاسفه‌ی بزرگی چون برامس^۴،

1. Friedrich Nietzsche

۲. Richard Wagner: (۱۸۸۳-۱۸۱۳) آهنگساز و نمایشنامه‌نویس بزرگ آلمانی. (م)

3. Vienna

بروکه^۵ و برنتانو^۶ به شمار می‌آمد. در چهل سالگی در سراسر اروپا شناخته شده بود و شهروندان برجسته‌ای از غرب اروپا مسافت‌های طولانی را برای مشاوره با او می‌پیمودند. ولی بیش از هر چیز، به درستی خود مباحثات می‌کرد. در زندگی مرتکب عملی نشده بود که موجب بی‌آبرویی باشد. شاید به جز افکار شهوانی‌ای که در مورد برتا داشت و در واقع باید به سوی همسرش ماتیلده^۷ هدایت می‌شد. به همین دلایل در گرفتن نامه از دست جلو آمده‌ی لو سالومه تردید کرد. ولی درنگ، بسیار کوتاه بود. تنها یک نگاه به چشمان آبی او کافی بود. نامه به تاریخ دهم ژانویه ۱۸۸۲ بود و بلفریدریش، دوست من آغاز می‌شد. چند قسمت با دایره مشخص شده بود:

شما اثری بی‌مانند به دنیا عرضه کرده‌اید. مشخصه‌ی کتاب شما، اعتماد به نفسی پخته و بجاست که ریشه در اصالت ژرف آن دارد. تنها شمامی‌توانستید من و همسر من را به بزرگ‌ترین آرزوی زندگی‌مان برسانید که روزی چیزی دریافت کنیم که تمامی قلب و روح‌مان را تسخیر کند. هر یک از ما دو بار کتاب شما را مطالعه کردیم؛ یک بار به تنهایی و در طول روز و بار دیگر غروب هر روز و با صدای بلند. ما بر سر یک نسخه‌ی جنگیم و افسوس می‌خوریم که نسخه‌ی دوم هنوز به دست‌مان نرسیده است. ولی شما بیمارید! آیا دلسرد هم شده‌اید؟ اگر چنین است، بسیار خوشحال می‌شوم که بتوانم این ناامیدی و دلسردی را از شما دور کنم! اما چطور آغاز کنم؟ جز تقدیم تحسین ناقابل‌کاری از من بر نمی‌آید. به خاطر دوستی‌مان آن را بپذیرید، حتی اگر شما را خشنود نکند.

بدرودی خالصانه
ریشارت واگنر

ریشارت واگنر! با وجود همه‌ی آداب تربیت وینی و احساس راحتی و آشنایی‌ای که برویر با مردان بزرگ داشت، باز هم غافلگیر شده بود. یک نامه، آن هم چنین نامه‌ای، به دست خود استاد نوشته شده باشد! ولی بی‌درنگ آرامش خود را بازیافت.

«بسیار جالب است دوشیزه‌ی عزیز، ولی حالا بفرمایید من دقیقاً چه کاری می‌توانم برای شما انجام دهم.»
بار دیگر لو سالومه به جلو خم شد و در حالی که دست پوشیده در دستکشش را به نر می‌برد دست او می‌گذاشت، گفت: «نیچه بیمار است، بسیار بیمار؛ به کمک شما احتیاج دارد.»
برویر که از تماس دست او برآشفته بود، حالا خوشحال شد که دست آخر به ساحلی آشنا قدم می‌گذارد:
«خصوصیات بیماری او چیست؟ چه علایمی دارد؟»

۴. Brahms: (۱۸۳۳ - ۱۸۹۷) یوهانس برامس، آهنگساز و پیانیست آلمانی در دوره‌ی رمانتیک. (م)
۵. Brücke: (۱۸۱۹ - ۱۸۹۲) ارنست ویلهلم فون بروکه، فیزیولوژیست آلمانی که از روش‌های فیزیکی و شیمیایی در تحقیقات پزشکی استفاده کرد. او تأثیر زیادی بر فروید گذاشت و فروید او را از نظر انضباط علمی سرمشق خویش قرار داد. (م)
۶. Brentano: (۱۸۳۸ - ۱۹۱۷) فرانز برنتانو، فیلسوف آلمانی که پایه‌گذار Act psychology یا Intentionalism نام گرفته و تأکیدش بیشتر بر اعمال ذهن است تا محتوای آن. (م)

7. Mathilde

«سردرد! بیش از هر چیز، سردردهایی عذاب‌دهنده همراه با دوره‌های طولانی تهوع، افت تدریجی بینایی و نابینایی قریب الوقوع، ناراحتی معدی به طوری که گاهی تا چند روز لب به غذا نمی‌زند، بی‌خوابی شدید تا جایی که هیچ دارویی جز مقادیر بالای مرفین بر او کارگر نیست و سرگیجه‌ای که گاه تا چند روز مثل دریازدگی، در خشکی گریبانش را می‌گیرد.»

فهرست بلند بالای علایم برای برویر نه تازگی داشت و نه جالب بود، چرا که روزانه بیست و پنج تاسی بیمار را ویزیت می‌کرد و دقیقاً برای این به ونیز آمده بود که موقتاً از این خوراکی‌ها اجتناب کند و کمی بیاساید. ولی لو سالومه با چنان شدت و حدّتی سخن می‌گفت که احساس کرد ناگزیر است به موضوع توجه کند.

«پاسخ به سؤال شما مثبت است، بانوی عزیز: بله، البته که من دوست شما را می‌بینم، نیازی به گفتن ندارد. گذشته از هر چیز من یک طبیبم. ولی سؤال این است که چرا شما و دوست‌تان، راه مستقیم‌تری برای دستیابی به من در پیش نگرفتید؟ چرا به مطب من در وین نوشتید تا وقت ملاقات برای تان تعیین کنند؟» برویر با گفتن این جملات به اطراف نگر است تا از پیشخدمت، صورت حسابش را بخواهد و فکر کرد ما تیلده از این که او زود به هتل برگشته، خوشحال می‌شود.

ولی این زن جسور کسی نبود که به راحتی بتوان او را از سر باز کرد. «دکتر برویر، لطفاً چند دقیقه‌ی دیگر به من مهلت بدهید. نمی‌توانم در توصیف و خامت وضع نیچه و عمق ناامیدی‌اش اغراق کنم.»

«شکی ندارم. ولی دوشیزه سالومه، دوباره می‌پرسم چرا آقای نیچه به مطب من در وین مراجعه نمی‌کند؟ یا چرا با طبیبی در ایتالیا مشورت نمی‌کند؟ اصلاً خانه‌ی او کجاست؟ می‌خواهید او را به پزشکی در شهر خودش ارجاع بدهم؟ اصلاً چرا من؟ و دیگر این که شما از کجای دانستید من به ونیز آمده‌ام و یا از مشتاقان اُپراهستم و برای واگنر احترام فراوان قایلیم؟»

لو سالومه آرام بود و وقتی برویر شلیک سؤالات را آغاز کرد، تبسمی بر لبانش نقش بست که رفته رفته شیظنت آمیزتر می‌شد.

«دوشیزه، لبخند شما کمی مرموز است. شما خانم‌های جوان از رمز و راز لذت می‌برید!»

«این همه سؤال دکتر برویر! فوق‌العاده است! ما بیش از چند دقیقه با یکدیگر صحبت نکرده‌ایم و با این وجود این همه سؤال گیج‌کننده! برای گفت‌وگوهای بعدی مان این را به فال نیک بگیریم، ولی فعلاً اجازه دهید راجع به بیمارمان بیشتر توضیح دهم.»

بیمارمان! در حالی که برویر بار دیگر مسحور جسارت لو سالومه شده بود، او ادامه داد: «نیچه از منابع پزشکی آلمان، سوئیس و ایتالیا قطع امید کرده؛ هیچ پزشکی بیماری او را شناخته و نتوانسته علایم آن را برطرف کند. در بیست و چهار ماه اخیر، به بیست و چهار تن از حاذق‌ترین پزشکان اروپا مراجعه کرده؛ خانه‌اش را از دست داده، دوستانش را ترک کرده، از استادی دانشگاه استعفا داده و مبدل به آواره‌ای شده که در جست و جوی آب و هوای قابل تحمل و تسکین حتی کوتاه مدت درد، سرگردان است.»

زن جوان در اینجا سکوت کرد و در حالی که به چشمان برویر خیره شده بود، فنجانش را برای فرو بردن جرعه‌ای بالا برد.

«دوشیزه، من در تجربه‌ی طبایتم، اغلب با بیمارانی با شرایط غیر معمول و گیج‌کننده روبه‌رو می‌شوم؛ ولی بگذارید به صراحت بگویم که معجزه‌ای در کار من نیست. در شرایطی مثل این، نابینایی، سردرد، سرگیجه، التهاب معده، ضعف و بی‌خوابی، که بهترین پزشکان مورد مشاوره قرار گرفته‌اند و هیچ نیافته‌اند، احتمالاً من هم

کاری از پیش نمی‌برم جز این که بیست و پنجمین طبیب حاذقی باشم که در این چند ماه او را معاینه می‌کند.»
برویر به صندلی تکیه داد، سیگار برگی در آورد و روشن کرد. حلقه‌ی نازکی از دود آبی رنگ را بیرون داد، صبر کرد تا دود محو شود و سپس ادامه داد: «با این حال، مجدداً آمادگی خود را برای معاینه‌ی پرفسور نیچه در مطبم اعلام می‌کنم. گرچه وقتی بیماری تا این اندازه سخت و سرکش است، احتمالاً تشخیص علت و درمانش خارج از حیطه‌ی علم پزشکی سال ۱۸۸۲ است. شاید دوست شما، یک نسل زودتر از موعد متولد شده است.»
لو خندید: «تولد پیش از موعد! چه اظهار نظر پیش‌گویانه‌ای، دکتر برویر! درست همین عبارت را بارها و بارها از زبان خود نیچه شنیده‌ام! حالا دیگر مطمئن شدم که شما طبیب مناسبی برای او هستید.»
با وجود آمادگی برویر برای ترک کافه و بازگشت تصویر ماتیلده که لباس پوشیده و نگران، در اتاق هتل قدم

می‌زد، نتوانست علاقه‌اش را به موضوع پنهان کند: «چطور؟»

«او اغلب لقب "فیلسوفی که پس از گه‌گه‌شهرت می‌یابد" را به خود می‌دهد، فیلسوفی که جهان هنوز برای او آماده نیست. در واقع کتاب جدیدی که موضوعش را در سر می‌پرورانند، با چنین مایه‌ای آغاز می‌شود. یک پیامبر - زرتشت - از فرزاندگی خویش لبریز شده و مصمم می‌شود آن را به مردمان ارزانی دارد. ولی آنان او را در نمی‌یابند. آمادگی پذیرش او هنوز در آنان نیست و پیامبر درمی‌یابد که پیش از موقع سراغشان آمده است، پس به خلوت خویش باز می‌گردد.»

«دوشیزه، حرف‌های شما مبهوت‌کننده است. من به فلسفه علاقه‌مندم. ولی فرصت امروز کم است و هنوز پاسخی برای سؤال نگرفته‌ام. چرا دوست شما در وین با من مشورت نکرده است؟»

لو سالومه مستقیم به چشمان او نگرست و گفت: «دکتر برویر، مرا به خاطر عدم صراحتم عفو کنید. شاید این همه ابهام ضروری نباشد. من همیشه از فیض بردن در حضور اندیشه‌های بزرگ لذت برده‌ام. شاید به این دلیل که به الگویی برای تکامل خود نیازمندم یا شاید فقط به این خاطر که دوست دارم آن‌ها را دور خودم جمع کنم. ولی در هر حال می‌دانم از گفت و گو با مرد دانشمندی چون شما احساس سرفرازی می‌کنم.»

برویر احساس کرد سرخ شده است و دیگر نمی‌تواند نگاه خیره‌ی او را تاب آورد. پس همان‌طور که زن ادامه می‌داد، نگاهش را برگرداند. «آن چه سعی دارم بگویم، این است که شاید هدفم از این سخن گفتن غیر مستقیم، تنها طولانی کردن زمانی است که با شما سپری می‌کنم.»

برویر در حالی که به پیشخدمت علامت می‌داد، گفت: «دوشیزه! باز هم قهوه یا از این نان‌های لوله‌ای صبحانه میل دارید؟ تاکنون به تفاوت پخت نان آلمانی و ایتالیایی دقت کرده‌اید؟ اجازه بدهید نظریه‌ام را در مورد هماهنگی نان‌ها با خصوصیات ملی برای تان بگویم.»

به این ترتیب برویر دیگر هیچ شتابی برای بازگشت به سوی ماتیلده نشان نداد و در حالی که سر فرصت صبحانه را بالوسالومه صرف می‌کرد، به مضحک بودن وضعیت خود می‌اندیشید. چقدر عجیب! برای جبران صدمه‌ای که یک زن زیبا به زندگی‌اش وارد کرده بود، به ونیز روی آورده بود و حال‌شانه به‌شانه‌ی زنی به مراتب زیبارو تر نشسته بود. در همان حال متوجه شد که برای نخستین بار در چند ماه اخیر، ذهنش از درگیری و سواسی با برتا رهایی یافته است.

می‌اندیشید شاید هنوز امیدی باشد. شاید بتوانم به کمک این زن، برتا را از صحنه‌ی ذهنم دور کنم،

همان طور که داروی بی خطری مثل سنبل الطیب^۱ می تواند جایگزین ماده‌ی خطرناک تری چون مرفین^۲ شود. آیا می توان به این ترتیب، روشی اختراع کرد که معادل روان‌شناختی دارو درمانی جایگزین^۳ باشد؟ در این صورت جایگزین کردن برتا با لو سالومه، پیشرفت چشمگیری است! گذشته از این‌ها، او بسیار مطلع تر و فهمیده تر است. برتا - چطور بگویم - زنی است با شخصیت نابالغ و از نظر جنسی رشد نیافته؛ کودکی که ناشیانه به قالب زنی درآمده است.

با این حال پرویر می دانست آن چه او را به سمت برتا جذب می کند، همین معصومیت جنسی او است. هر دو زن او را برمی انگیزتند: به ارتعاش گرمی فکر می کرد که این دو در کمرگاهش پدید می آوردند و در همان حال هر دو او را به هراس می افکندند: لو سالومه با قدرتش که می تواند هر چه بخواهد با او بکند، و برتا با اطاعت محضش که به او اجازه‌ی هرکاری را می دهد، هر یک به نوعی خطرناک می نمودند. وقتی به خطری که از سر گذرانیده بود فکر کرد، به خود لرزید. چقدر به زیر پا گذاشتن اساسی ترین قانون اخلاق پزشکی نزدیک شده بود و کم مانده بود خود، خانواده و تمامی زندگی اش را به تباهی بکشد.

در این میان به قدری در گفت و گو با همنشین جوانش غرق شده و چنان با او گرم گرفته بود که در نهایت لو سالومه بود که صحبت را به بیماری دوستش خصوصاً به نظر پرویر در مورد معجزه‌ی پزشکی کشاند. «من بیست و یک ساله‌ام، دکتر پرویر! مدت‌هاست از ایمان به معجزه دست کشیده‌ام و می پذیرم که شکست بیست و چهار طبیب حاذق، به معنی ناتوانی علم پزشکی کنونی در درمان بیماری است. اشتباه نکنید! من تصور نکرده‌ام که شما می توانید بیماری جسمی نیچه را درمان کنید و به این دلیل از شما کمک نخواسته‌ام.» پرویر فنجان قهوه‌اش را پایین آورد و سیبل و ریشش را با دستمال خشک کرد. «مرا عفو کنید، دوشیزه، ولی من کاملاً گیج شده‌ام. مگر موضوع صحبت از اول این نبود که به دلیل بیماری شدید دوست‌تان از من کمک می خواهید؟»

«خیر، دکتر پرویر. من گفتم دوستی دارم که بسیار ناامید و در خطر صدمه زدن به خود است. من برای درمان ناامیدی پرفسور نیچه از شما کمک می خواهم نه درمان جسمش.» «ولی وقتی دوست شما به دلیل وضعیت جسمانی اش دچار ناامیدی شده و من درمانی برای او ندارم، چه می شود کرد؟ من قادر نیستم به یک ذهن بیمار کمک کنم.»

پرویر متوجه اشاره‌ی لو سالومه، به این معنی که سخنان پزشکی مکبث را باز شناخته است، شد و ادامه داد: «دوشیزه سالومه، دارویی برای بهبود ناامیدی و طبیعی برای درمان روح وجود ندارد. تنها کمکی که از من برمی آید، توصیه به آب تنی در یکی از چشمه‌های درمانی آب معدنی اتریش یا ایتالیا و یا گفت و گو با یک کشیش یا مشاور مذهبی، با یکی از اعضای خانواده و یا با یک دوست خوب است.» «دکتر پرویر، توانایی شما بیش از این‌هاست. من جاسوسی دارم! برادرم ینیا^۴ یکی از دانشجویان پزشکی است که اوایل امسال در کلینیک شما در وین حضور یافته است.»

۱. Valerian: گیاهی از رده‌ی والریان که ریشه‌ی خشک شده‌اش، خواص ضد اسپاسم دارد و به دلیل تأثیر آن بر اعصاب، در گذشته در درمان نوروژ و هیستریا کاربرد داشته است. (م)
۲. Morphine: اصلی ترین و فعال ترین آکالوئید تریاک که اثر ضد درد قوی دارد، ولی سوء مصرفش منجر به وابستگی و اعتیاد می شود. (م)

3. Pharmacologic replacement therapy 4. Jenia

ینیا سالومه! برویر سعی کرد از میان دانشجویان زیادی که داشت، این نام را به خاطر آورد.
«از طریق او، متوجه عشق شما به واگنر شدم و این که تعطیلات این هفته را در هتل آمالفی^۱ و نیز می‌گذرانید و نیز این که چطور شما را بشناسم. ولی از همه مهم‌تر این است که از طریق او دریافتیم شما حقیقتاً در مانگر ناامیدی هستید. او سال گذشته در نشست غیررسمی حضور یافت که در آن شما به تشریح درمان زن جوانی به نام آنا او.^۲ که مبتلا به ناامیدی بود پرداخته بودید. روش درمانی جدید شما یعنی "درمان با سخن گفتن"^۳ بر منطق و گشودن تداومی‌های پیچیده‌ی ذهنی استوار است. ینیا می‌گوید شما تنها پزشک اروپایی هستید که قادرید به معالجه‌ی روانی بیماران بپردازید.»

آنا او! برویر با شنیدن این نام طوری از جا جهید که قهوه از فنجان‌ی که به لبش نزدیک کرده بود، بیرون ریخت. با این امید که دوشیزه سالومه متوجه این اتفاق نشده باشد، دستش را با دستمال خشک کرد. آنا او، آنا او! باور کردنی نبود! به هر طرف رو می‌کرد، با آنا او. نام مستعاری که برای برتا پاپنهایم^۴ انتخاب کرده بود. مواجه می‌شد. برویر حین صحبت با دانشجویان، همیشه با احتیاطی بسیار باریک‌بینانه، از به کار بردن نام واقعی بیمارانش پرهیز می‌کرد و به جای آن، با حرف ماقبل حرف آغازکننده‌ی نام و نام خانوادگی بیمار در حروف الفبا، نام مستعاری می‌ساخت: بنابراین ب.پ. در برتا پاپنهایم به آ. او. یا آنا او. تبدیل شده بود.

«ینیا بسیار تحت تأثیر شما واقع شده است، دکتر برویر. وقتی از نشست آموزشی شما و درمان آنا او. صحبت می‌کرد، می‌گفت چه سعادتی داشته که توانسته است از محضر یک نابغه برخوردار باشد. ینیا جوانی نیست که به راحتی تحت تأثیر قرار گیرد. تا آن زمان نشنیده بودم که این طور صحبت کند. همان موقع به این نتیجه رسیدم که باید یک روز شما را ملاقات کنم، بشناسم و حتی شاید زیر نظر شما تحصیل کنم. ولی این یک روز من، بعد از وخیم شدن وضعیت نیچه در دو ماه اخیر، خیلی زود فرا رسید.» برویر نگاهی به دور و بر انداخت. بسیاری از مشتری‌ها، کافه را ترک کرده بودند؛ ولی او درست در زمانی که کاملاً از برتا کناره گرفته بود، آنجا نشسته بود و با زنی حیرت‌انگیز گفت و گو می‌کرد که برتا به زندگی‌اش فرستاده بود. بر خود لرزید. آیا فرار از برتا ممکن نبود؟ برویر سینه‌اش را صاف کرد و خود را وادار به صحبت کرد: «دوشیزه، بیماری که برادر شما توصیف کرده است، تنها موردی بود که من از روشی کاملاً تجربی استفاده کردم. هیچ دلیلی وجود ندارد که این روش بر دوست شما هم مؤثر باشد. در واقع دلایل زیادی هست که خلاف این موضوع را ثابت می‌کند.»

«چرا دکتر برویر؟»

«متأسفم که زمان، اجازه‌ی پاسخ طولانی را نمی‌دهد. فعلاً فقط می‌توانم بگویم که ناراحتی دوست شما، با بیماری آنا او، بسیار متفاوت است. آنا به هیستریا^۵ مبتلا بود و از علایم ناتوان‌کننده‌ی رنج می‌برد که شاید

1. Amalfi

۲. Anna O.: بیماری با نام اصلی برتا پاپنهایم که به دلیل مجموعه‌ای از نشانه‌های هیستریک از جمله شخصیت دوگانه، توسط یوزف برویر در سال ۱۸۸۱ تحت درمان قرار گرفت. زایمان کاذب مشهور او که شرح آن در ادامه‌ی کتاب خواهد آمد، باعث شد برویر از همکاری با فروید در کشف ناخودآگاه دست بردارد. (م)

3. Talking cure 4. Bertha Pappenheim

۵. Hysteria: اصطلاحی است که تا او اواسط قرن نوزدهم هر دو اختلال تبدیلی (conversion disorder) و اختلال جسمانی شدن (somatization disorder) را در برمی‌گرفت و از ریشه‌ی یونانی hystera به معنای رحم گرفته شده بود، زیرا توصیف نشانه‌های تبدیلی به مصر باستان (۱۹۰۰ ق. م.) باز می‌گشت که بیماری را مخصوص زنان و ناشی از سرگردانی رحم در بدن زن می‌دانستند. فروید و برویر نخستین بار برای توصیف

برادر تان برای شما شرح داده باشد. من بامسمریسم^۱ به بیمارم کمک کردم که صدمه‌ی روانی فراموش شده‌ای را که منجر به بروز هر علامت شده بود، به خاطر آورد و به این ترتیب هر علامت را به روشی اصولی پاک کردم. وقتی منشأ خاص علامت آشکار می‌شد، علامت نیز برطرف می‌شد.»

«اگر ناامیدی را یک علامت در نظر بگیریم، چه؟ آیا نمی‌توان با همین روش به درمان آن پرداخت؟»
«ناامیدی یک علامت طبی نیست، گنگ و مبهم است. هر یک از علایم آن او. بخش خاصی از بدنش را مبتلا می‌کرد. هر علامت، ناشی از تحریک داخل مغزی و انتقال آن از مسیر عصبی خاصی بود. ولی این طور که شما توصیف کردید، ناامیدی دوست شما کاملاً معنوی است. هیچ درمانی برای این وضعیت وجود ندارد.»

لو سالومه برای نخستین بار در طول مکالمه، تأملی کرد و بعد در حالی که بار دیگر دست او را لمس می‌کرد، گفت: «ولی دکتر برویر! تا آنجا که من می‌دانم، پیش از کار شما بر روی آن او، برای هیستریا هم درمانی روان‌شناختی موجود نبود و پزشکان، تنها از آب تنی و یا آن درمان‌های الکتریکی و حشنتا ک کمک می‌گرفتند. من معتقدم که شما و تنها شما می‌توانید برای نیچه تدبیر درمانی تازه‌ای بیندیشید.»

«دوشیزه، من هر چه در توان دارم برای کمک به دوست شما به کار می‌گیرم. اجازه بدهید کار تم را تقدیم کنم. من دوست شما را در وین ملاقات می‌کنم.»

پیش از این که کارت را در کیفش بگذارد، تنها نگاه‌گذاری به آن انداخت. «دکتر برویر، متأسفم که موضوع به این سادگی‌ها نیست. نیچه - چطور بگویم - بیماری نیست که به راحتی با شما همکاری کند. در واقع او از گفت‌وگوی ما هیچ اطلاعی ندارد. او انسانی منزوی و مردی بسیار مغرور است. هرگز به نیاز خود برای دریافت کمک اعتراف نمی‌کند.»

«ولی شما می‌گویید به راحتی از خودکشی صحبت می‌کند.»

«در هر گفت‌وگو و در هر نامه. ولی تقاضای کمک نمی‌کند. اگر از صحبت ما مطلع شود، هرگز مرا نمی‌بخشد و مطمئناً حاضر نمی‌شود با شما ملاقات کند. حتی اگر من به طریقی بتوانم او را به این کار راضی کنم، او مشاوری با شما را تنها به مشکلات جسمانی اش محدود می‌کند. هیچ وقت حاضر نمی‌شود خود را در موقعیتی بگذارد که برای تخفیف ناامیدی اش از شما درخواست کمک کند. او نظرات بسیار قاطعی در مقوله‌ی ضعف و قدرت دارد.»

برویر دیگر احساس عجز و بی‌حوصلگی می‌کرد. «دوشیزه، نمایش هر لحظه پیچیده‌تر می‌شود. شما از من می‌خواهید با پرفسور نیچه‌ای که او را یکی از بزرگ‌ترین فلاسفه‌ی زمان ما می‌دانید، ملاقات کنم و او را متقاعد کنم که زندگی - یا دست کم زندگی او - ارزش زندگی را دارد. ضمناً من باید به طریقی این کار را بکنم که پرفسور ما متوجه چیزی نشود.»

لو سالومه سر تکان داد، آهی کشید و به صندلی تکیه زد.

بیماری آن او. از اصطلاح conversion (تبدیل) استفاده کردند، زیرا معتقد بودند در این بیماری، انرژی روانی تخلیه نشده‌ی ناشی از یک تعارض ناخودآگاه، به یک نشانه‌ی جسمانی تبدیل می‌شود. اصطلاح اختلال تبدیلی امروزه نیز کاربرد دارد گرچه در مورد علت ایجاد آن، نتایج جدیدی حاصل شده است. (م)

۱. Mesmerism: برگرفته از نام فرانکس آنتون مسمر - پزشک اتریشی قرن هجدهم، که برای نخستین بار با قرار دادن افراد در وضعیت خلسه، موفق به درمان نشانه‌های هیستریا و بسیاری از بیماری‌های دیگر شد. بعدها در قرن نوزدهم، این وضعیت را ناشی از تأثیر ذهن بر مراکز عصبی به وسیله‌ی تمرکز بر یک فکر غالب دانستند و آن را نوروهیپنوتیزم یا به اختصار هیپنوتیزم نامیدند. (م)

ادامه داد: «ولی چطور چنین چیزی ممکن است؟ حتی دستیابی به هدف اول - یعنی درمان ناامیدی - هم از قلمرو علم پزشکی خارج است، چه رسد به مشکل دوم - درمان مخفیانه‌ی بیمار، که دیگر نقشه‌ی تهور آمیز مان را به دنیای خیال می‌برد. آیا مانع دیگری هم وجود دارد که هنوز آشکار نکرده باشید؟ نکنند پرفسور نیچه تنها به زبان سانسکریت صحبت می‌کند یا حاضر نیست از گوشه‌ی عزلت‌ش در تبت خارج شود؟»

برویر احساس گیجی می‌کرد، ولی وقتی بهت لو سالومه را دید، بی‌درنگ بر خود مسلط شد: «دوشیزه لو سالومه، از شوخی گذشته، من چطور می‌توانم چنین کاری بکنم؟»

«حالا متوجه شدید، دکتر برویر! حالا متوجه شدید که چرا من به کمتر از شما راضی نمی‌شوم!»

ناقوس‌های سان سالواتوره ساعت ده را نواخت. ماتیلده باید تا حالا نگران شده باشد. آه! ولی برای او

برویر دوباره پیشخدمت را صدا زد و صورت حساب خواست. ناگهان لو سالومه پیشنهاد غریبی کرد.

«دکتر برویر، ممکن است فردا صبحانه را میهمان من باشید؟ همان‌طور که پیش از این هم گفتم، من در برابر ناامیدی پرفسور نیچه شخصاً احساس مسئولیت می‌کنم. خیلی چیزها هست که باید به شما بگویم.»

«متأسفانه فردا غیرممکن است. هر روز اتفاق نمی‌افتد که خانمی دوست داشتنی مرا به صبحانه دعوت کند، دوشیزه؛ ولی نمی‌توانم بپذیرم. با توجه به همراهی با همسرم در این سفر، مصلحت نیست دوباره او را تنها بگذارم.»

«پس پیشنهاد دیگری می‌کنم. به برادرم قول داده‌ام در این ماه او را ملاقات کنم. در واقع تا چندی پیش تصمیم داشتم با پرفسور نیچه به این سفر بروم. به من اجازه بدهید در مدتی که در وین هستم، اطلاعات بیشتری در اختیار شما بگذارم. در ضمن سعی می‌کنم پرفسور نیچه را هم برای مشاوره با شما در مورد وضعیت جسمانی‌اش راضی کنم.»

قدم زنان از کافه بیرون آمدند. فقط چند مشتری دیگر در کافه باقی مانده بودند. درست زمانی که برویر خود را برای خدا حافظی آماده می‌کرد، لو سالومه بازویش را گرفت و شروع کرد به قدم زدن با او.

«دکتر برویر، زمان بسیار سریع گذشت. من حریصم و فرصت بیشتری از شما می‌طلبم. ممکن است تا هتل شما را همراهی کنم؟»

گرچه این عبارت به نظر برویر جسورانه و مردانه بود، ولی هرچه به زبان این زن جاری می‌شد، بی‌عیب و نقص و عادی‌ترین روش زندگی و تکلم به نظر می‌آمد. اگر زنی از همراهی با مردی لذت می‌برد، چرا نباید بازوی او را بگیرد و از او درخواست کند که با هم قدم بزنند؟ ولی کدام یک از زنانی که او می‌شناخت، حاضر بودند چنین کلماتی را به زبان آورند؟ او زنی متفاوت بود. زنی آزاد!

برویر در حالی که بازویش را بیشتر به خود نزدیک می‌کرد، گفت: «هرگز از رد کردن دعوتی تا این اندازه افسوس نخورده بودم. ولی وقت آن رسیده که برگردم و تنها هم برگردم. همسر دوست داشتنی ولی نگرانم، حتماً پشت پنجره منتظر است و من وظیفه‌ی خود می‌دانم که نسبت به عواطف او حساس باشم.»

لو بازویش را بیرون آورد، محکم و قاطع رو به روی او ایستاد و گفت: «البته، اما کلمه‌ی "وظیفه" برای من سنگین و طاقت فرساست. من هم وظایفم را در یک چیز - ابدی کردن آزادی‌ام - خلاصه کرده‌ام. ازدواج با حسادت و ایجاد حس مالکیت نسبت به اطرافیان، روح را اسیر می‌کند. هرگز نخواهم گذاشت که چنین عواطفی بر من غلبه کند. دکتر برویر، امیدوارم زمانی برسد که هیچ مرد یا زنی، قربانی ضعف و بی‌مایگی آن دیگری نشود.» و با همان اطمینانی که آمده بود، بازگشت: «تا ملاقات بعدی در وین، روزتان به خیر!»